رباعیات

ظهیر فاریابی

به کوشش رحیم ابراهیم

دلو ۱۳۷۷ هجری شمسی








اهدا به کتابخانه‌ی سیار ایرک



13.5.99

رباعیات ظهیر فاریابی

به کوشش رحیم ابراهیم

ثور ۱۳۷۸ هجری شمسی

مشخصات

نام کتاب: . . . . رباعیات ظهیر فاریابی

به کوشش . . . . رحیم ابراهیم

ناشر: . . . . انتشارات کمان طلایی

شمارهٔ نشراتی: . . . . (۱)

تیراژ . . . . ۱۰۰۰ نسخه

کمپوزنگ در: . . . . إدارة القرآن والعلوم الإسلامية

. . . . ٤٣٧/ دی لسبیله - کراچی

سال چاپ: . . . . فبروری ۱۹۹۹ - دلو ۱۳۷۷

چاپ: حلیمی پرنتنگ ایجنسی

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾

هنگامیکه به منظور آشنایی با شعر ظهیر فاریابی -این از خودِ ناشناخته- مصروف مطالعه اشعارش بر اساس دو چاپ، چاپ هند در سال ۱۸۸۰ میلادیِ -۱۲۹۷ هجری و چاپ ایران در سال ۱۳٤٤هـ. ش. بودم، متوجه شدم که ناهمسانی هایی در هر دو چاپ وجود دارد به منظور مقایسه هر دو چاپ بخش رباعیات را انتخاب کردم. در نتیجه دیده شد که رباعیات ظهیر فاریابی، بیشتر از آن است که در هر دو چاپ آمده. از اثر این مقایسه، شماری از رباعیات منقح تر از ضبطهای هر دو چاپ نیز گردید.

باید گفت که چاپ دانشمند بزرگوار تقی بینش پژوهنده ایرانی بر اساس چندین نسخه قلمی وچاپی صورت گرفته است وتا کنون معتبر تر چاپ دیوان ظهیر فاریابی به حساب می رود. در این چاپ رباعیات شاعر در سه بخش دیوان آمده است: در متن دیوان، در بخش ملحقات ودر ملحقات دوم. علت این کار آنگونه که مصحّح محترم تذکار داده اند، یافته شدن قسمتی از اشعار او، بعد از چاپ شدن متن دیوان بوده است.

در چاپ هند نیز چند نسخه در اختیار مصحح بوده که ناهمگونی

نسخهها را در حواشی با نوشتن حرف "ن" یعنی نسخه" دیگر وارائه شکل نسخه بدل می نمایاند.

نکته" افزودنی این است که محترم تقی بینش به این چاپ دسترسی نداشته اند. متن مور د استفاده" ایشان، دیوان ظهیر فاریابی چاپ هند در سال ۱۲۹٤ هجری به کوشش قاضی محمد علیم بوده است، متن مورد استفاده" من از دیوان اشعار ظهیر فاریابی درد وبخش تنظیم شده است. قصاید ظهیر فاریابی ودیوان ظهیر فاریابی.

دیوان ظهیر فاریابی ضمیمه شده به قصاید او، از وی نیست بلکه دیوان اشعار ظهیر اصفهانی را به نام او چاپ کرده اند. این اشتباه در چاپهای دیوان ظهیر فاریابی در ایران نیز تکرار شده است.

برای اینکه خوانندگان گرامی بدانند که رباعی که میخوانند در کدام چاپ هست ودر کدام نیست، این جمله در حاشیه" رباعیها اوروده شد: "چه (چاپ هند) این رباعی را ندارد یا تب (تقی بینش) چاپ تقی بینش این رباعی را ندارد".

طوریکه اشاره شد، در چاپ دانشمند بزرگوار تقی بینش، رباعیات در سه بخش آمده، به منظور راهنمای خوانندگان این جمله نیز در حواشی رباعیات افزوده شد: "در بخش ملحقات "تب" یا صفحه" رباعی مذکور قید گردید.

گفتیم، متنی را که از رباعیات ظهیر فاریابی مطالعه میکنید، بر اساس دو چاپ دیوان او، آماده گردیده است:

۱- دیوان ظهیر فاریابی. به کوشش تقی بینش. مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳٤٤هـ. ش.

۲- قصاید ظهیر فاریابی ، دیوان ظهیر فاریابی . هند: لکهنو، کملاهی دهور، ۱۸۸۱م ۱۲۹۷ هجری.

در پایان این یاد داشت وجیبهٔ خود میدانم تا از دوستان بزرگوارم دکتور عبد السلام آثم، یعقوب اولکان که فوتو کاپی چاپ هند را از ترکیه بر ایم فرستادند ویژوهنده وشاعر وارسته وذو اللسانین محمد امین متین اند خوبی که چاپ ایران را در اختیارم گذاشتند، قلبًا اظهار سپاس نموده، همیشه مدیون لطف وبزرگواری ایشان بوده باشم.

به امید آن روز با شکوه که متن تمام دیوان این شاعر غریب در زندگانی وغریب تر بعد از مرگ، در اختیار جویندگان وخواهندگان قرار گیرد، قسمت کوچکی از آفریده های ناب او را تقدیم شما خوانندگان صاحب دل ودلباختگان معنویت می نمایم تا باشد که نقش کوچکی در آشنا ساختن وی ایفا کرده باشم.

رباعیات ظهیر فاریابی

شهرت ابو الفضل طاهر بن محمد ظهیر الدین فاریابی، وفات در سال ۵۹۸هـ در پهنه ادب فارسی - دری بیشتر در قصیدة سرایی اوست وحکیم ومنجم بودنش. اما وی گذشته از قصیده سرایی، در سرودن قطعات که قسمتی از آنها را میتوان در دوره های حیات وی وبعدها مکاتیب منظوم شان نام کرد وهم چنان در سرودن رباعی، دستی توانا وبلندی دارد ودر سرودن این شکل شعری نیز در شمار برزگ مقامان آید.

رباعیات صدر الحکماء ظهیر الدین فاریابی، از نگاه شکل: ارائه تصاویر بافت وموسیقی کلمات وشعر، قوهٔ تخیل، سلاست وروانی،

ونیز از نگاه محتوی: انسجام فکر، ارائه درست موضوع وطرح وبیرون رفت از آن، در حد پختگی است ومیتواند با رباعیات اساتید، برابری نماید.

اگر بخواهیم یک تصویر کلی از محتویات رباعیات او، ارائه نماییم، باید آنها را در سه دسته مطالعه کنیم:

۱- **رباعیات عشقی - عاطفی**: این شمار رباعیات او، رنگ وبوی عاطفی خیلی قوی دارند، احساس وعواطف او را در برابر محبت، جور یار، زیبایی، حیات مشقت بار، ناساز گاری زمانه، نا خشنودی از زندگانی وطبیعت باز تاب میدهد، به این رباعیها توجه کنید:

چندان زغم آمیخته ام آتش وآب وزدیده ودل ریخته ام آتش وآب
در آرزوی خوی که بر آن رخسار است در یک دیگر آمیخته ام آتش وآب

* * *

باد آمد وگل بر سر میخواران ریخت یار آمد ومی در قدح یاران ریخت
آن عنبرتر، رونق عطاران بُرد وین نرگس مست خون می خواران ریخت

* * *

گفتم: "سخن تو چند باجان گفتن؟" گفتا: "جز ازین حدیث نتوان گفتن؟"
گفتم: "سخن زلف تو گویم شب وروز" گفتا: "چه دمد ازین پریشان گفتن؟"

رباعیات ۱، ۲، ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳- ۱٤، ۱۷، ۱۹، ۲۲-۲٤، ۲۸-۳۰، ۳۲، ۳٤، ۳۸-٤۱، ٤۳، ٤٥-۵۱، ۵۳-۵٦، ۵۸-۵۹، ٦۲، ٦٦، ٦۸، ۷۰، ۷۳-۷۵، ۷۹-۸۳، ۸۵، ۹۲-۹۳، ۹۸، ۱۰۰ و۱۰۱ از این گونه رباعیها اند.

۲- **رباعیات مدحی - تاریخی**: در این گونه رباعیها، شاعر مدح کسی را میکند ویا به یک واقعهٔ تاریخی اشاره می نماید، مانند این رباعیها:

شاها! ز تو کار ملک ودین نسق است وز عدل تو جان ظلم وفتنه رمق است
در عهد تو رافضی وسنی باهم کردند موافقت که بو بکر حق است

در این رباعی افزون بر مدح ابو بکر نصرت الدین محمد محبوبتر ممدوح ظهیر فاریابی، اشارهٔ لطیف به اختلاف اهل تسنن وتشیع در خصوص خلافت حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه دارد.

از رایت تو نور ظفر میتابد کس نیست که از رای تو سر میتابد
عفو تو چو رحمت خدایست که خلق هر جرم که میکنند بر میتابد

(در این رباعی فعل "می تابد" در سه مصراع به سه معنا به کار رفته است: در مصراع اول، می درخشد، در مصراع دوم سرکشی میکند در مصراع چهارم تحمل می نماید).

شاها! می زندگیت از جام بریخت گلبرگ حیاتت نه به هنگام بریخت
هر خون که بریخت از عدو شمشیرت از دیدهٔ دوستانت ایام بریخت

(در این رباعی اشاره به شهادت قزل ارسلان دارد. در این رباعی کلمهٔ زندگیت با سکون "ی" خوانده می شود.)

رباعیات ذیل شامل این دسته اند: ۳، ٦، ۷، ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲٦، ۳۱، ۳۳، ۳٦، ۳۷، ٤٤، ٦۰، ٦٥، ۷۸، ۸٤، ۸٦-۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹٦، ۹۹، ۱۰۲.

۳- **رباعیات حکمی**: در این گونه رباعیات، اندیشه وبرداشت صدر الحکماء ظهیر فاریابی، از چرخ گردنده، جوانی، زر، بندگی وآزادی، صبر، قناعت، باده نوشی، پذیرفتن پند، راستی، عمر، امید عبث، دیوانگی وعقل بیان شده است:

نتوان زجفای چرخ گردنده گریخت دست ستمش به عقل بر نتوان بیخت
این طاس نگون به گردن آویخته باد چون سطل که آبروی مردم همه ریخت

افسوس که ایام جوانی بگذشت سرمایهٔ عیش جاودانی بگذشت
تشنه به کنار جوی چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت



تا چند ازین حیله وزراقی عمر جز جرعه نمیدهد مرا ساقی عمر
حقا که من از ستیزهٔ جرعهٔ غم چون جرعه، به خاک ریزم این باقی عمر

رباعیات ٤ ، ۲۱- ۲۲ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ٤۱- ٤۲ ، ۵۲ ، ۵۷ ، ٦۱ ، ٦۳- ٦٤ ، ٦۷ ، ۷۱- ۷۲ ، ۷٦- ۷۷ ، ۸۸ ، ۹٤- ۹۵ ، و ۹۷ از همین شمارند.

باید گفت که این دسته بندی نسبی است زیرا درمیان رباعیات او، رباعیهایی وجود دارند که شامل دو، حتی هر سه دسته می شوند.

این بر رسی کوچک نشان میدهد که در پهلوی قصاید وقطعات ظهیر فاریابی، رباعیات او نیز میتوانند، نقش خوبی در پی جویی خط زندگانی وروند فکری او داشته باشند، هنگام بر رسی حیات واشعار ظهیر فاریابی، این اسناد قوی، نباید از نظر دور انداخته شود.

نکتهٔ آخر این که در متن کنونی (۱۰۲) رباعی آمده، با میسر شدن نسخههای دیوان اشعار او از کتابخانه های لندن، ترکیه وایران، احتمال افزونی این رقم به حتم وجود دارد تا آن زمان، این تعداد کم نیز میتوانند پیوند عاطفی ما را با ظهیر فاریابی بر قرار سازند وروحها مان را باهم آشنا نمایند.

ونیز قرار بر این بود که رباعیات هر بخش را جداگانه چاپ نماییم، از اینکه امید کار بیشتر در آینده بر اشعار او، در دل هست، بناء فعلا از انتخاب آن روش گذشتیم.

پوهنیار رحیم ابراهیم
استاد پوهنتون بلخ
۱۳۷٦/٤/۱۱
پوهنتون بلخ، مزار شریف

متن رباعیات

با آن که خوش آمد از تو ای یار جفا لیکن نبود جفات هرگز چو وفا
با این هم راضییم به دشنام از تو از دوست چه دشنام چه نفرین چه دعا[1]

۲

چندان زغم آمیخته ام آتش وآب وزدیده ودل ریخته ام آتش وآب
در آرزوی خوی که بر آن رخسار است در یک دگر آمیخته ام آتش وآب

۳

شاها! می زندگیت از جام بریخت گل برگ حیاتت نه به هنگام بریخت
هر خون که بریخت از عدو شمشیرت از دیدهٔ دوستانت ایام بریخت[2]

۴

نتوان ز جفای چرخ گردنده گریخت دست ستمش به عقل بر نتوان بیخت
این طاس نکون بر گردن آویخته باد چون سطل که آبروی مردم همه ریخت[3]

۵

باد آمد وگل بر سر می خواران ریخت یار آمد ومی در قدح یاران ریخت
آن عنبر تر[4] رونق عطاران بُرد وین[5] نرگس هست خون می خواران ریخت

(۱) تا (۳) چه این رباعیها را ندارد، در بخش ملحقات (تب) است.
(٤) تب " وز ".
(٥) تب " از ".

٦

خصمت چو شگوفه مدتی رنگ آمیخت تا همچو شگوفه چرخش از دار آویخت
زد همچو شگوفه دست بر هر شاخی آخر چو شگوفه ناگه از بار بریخت[١]

٧

شاها! زتو کار ملک ودین با نسق است وز عدل تو جان ظلم وفتنه رمق است
در عهد تو رافضی وسنی باهم کردند موافقت که "بو بکر" حق است

٨

می را که همیشه با خرد دندان است هم اوست که مؤنس خرد مندان است
می در خم اگرچه سر گرفته است رواست در شیشه نگر که خرم وخندان است

٩

در پرده خوشدلی کسی را راه است کورا سروکار با چو تو دلخواه است
این سبزه[٢] که بر دمید بر سایه زلف انصاف بده که خوش تماشا گاه است

١٠

رازی که به گل نسیم سنبل گفته است پیداست.ندانم که به بلبل گفته است
ازغنچه لب بسته نیاید این کار گل بوده دهن دریده هم گل گفته است[٣]

---

(١) تب (شاخ) هر چند شاخ با در نظر داشت شکل مناسب به نظر می آید، اما از نگاه معنا وتشابهی که بین بار بستن ودست (دست گره شده و بار وبر شاخ) وجود دارد وریختن شگوفه بعد از بار، ضبط چاپ هند برتر دانسته شد، همچنان التزام لفظ "شگوفه" در هر چار مصراع صورت گرفته است.

(٢) تب (بس سبزه).

(٣) از ملحقات (تب) چه این رباعی را ندارد.

۱۱

دل خیمه بر آتش ناب زده است   خونابهٔ دیدگان ره خواب زده است
این تعبیه بین که دل برون آورده است   وین رنگ نگر[۱] که دیده بر آب زده است

۱۲

تا ظن نبری که شاه رنجور شده است[۲]   با صحت وراحت[۳] از تنش[٤] دور شده است
گردی که ازین عارضه برد امن اوست   چندان باشد[٥] که چشم بد کور شده است

۱۳

بس دل که ز تو خون شده در برمانده است   بس دست که از جور تو برسر مانده است
ای بس سخنان نغز چون گوهر وزر   کزگوش تو همچو حلقه بر در مانده است[٤]

١٤

هر چُند که میل تو سوی بیدادی است   یک ذره غمت به زجهانی[٥] شادی است
از ما گله می کنی ولیکن ما را   از بندگی تو صد هزار[٦] آزادی است

١٥

دی بر ورقی که آن ز اشعار من است   دیدم جانی نه کان زگفتار من است[٧]
دل گفت: "قلمتراش برگیرو بکن   گفتم که دلا! کندن جان کار من است؟[٨]

---

(۱) تب (نقش).
(۲) قافیه در (تب) (شود) بود.
(۳) تا (٥) تب (راحتش، تن، باش).
(٤) چه این رباعی را ندارد.
(٥) چه (هزاران).
(٦) تب (کی سر).
(۷) تب وچه (دیدم جانی که کان نه زگفتار...).
(۸) ملحقات "تب" چه این رباعی را ندارد.

۱۶

گر یار بداندی که اندر دل چیست؟ یا گفت بیار می که دلدارم کیست؟
بودی که به درد دل ببایستی مرد بودی که به کام دل بشایستی زیست[۱]

۱۷

غم کشت مرا وغمگسار آگه نیست دل خون شد ولدار زکار آگه نیست
این با که توان گفت: که عمرم بگذشت در حسرت روی یار ویار آگه نیست[۲]

۱۸

شاها! چو فلک علو رای تو نداشت پایاب ستیزه[۲] وجفای تو نداشت
با پای تو شد گرچه بسی دست آویز[۳] هم دست بداشت[۴] تاب[۵] پای[۶] تو نداشت

۱۹

دوش از غم هجر تو دلم شیون داشت سودای تو قصد جان وخون من داشت
تا خفته، مرا خیال رویت همه شب با مردم دیده دست در گردن داشت[۷]

۲۰

ایزد علم فتح برای تو فراشت دولت همه صورت مراد تو نگاشت
با دولت خصم جنگ بر نتوان بست با ایزد تیغ ونیزه بر نتوان داشت[۸]

---

(۱) تا (۲) ملحقات "تب" چه این رباعی را ندارد.

(۲) چ: (بر).

(۳) چه (تا پای تو گرچه درازست وبری).

(٤) چه (نداشت).

(٥) تب (زانکه).

(٦) تب (تا به پای).

(۷) و (۸) چه این رباعیها را ندارد.

۲۱

افسوس که ایام جوانی بگذشت سرمایهٔ عیش جاودانی بگذشت
تشنه به کنار جوی چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت[۱]

۲۲

با یار حدیث وصل اگر[۲] در نگرفت بی زر چه عجب که خشم دیگر نگرفت
بنگر به عروس گل که در مجلس باغ یک خنده نزد تا دهنش زر نگرفت

۲۳

بر کرده چومه سر از گریبان میرفت در دامن خورشید خرامان میرفت
هر گه به سخن در آمدی لعل لبش گویی عرق از چشمهٔ حیوان میرفت[۳]

۲٤

دی شاه بتان بارخ رنگین میرفت بی اسپ پیاده سخت شیرین میرفت
شکر ز لبش به پیل بالا میرفت وز مستی وبیخودی چو فرزین میرفت[٤]

۲۵

دیشب خردم نصیحت پنهان گفت در گوش دلم گفت دلم با جان گفت
با کس غم دل مگوی زیرا که نماند یک دوست که با او غم دل بتوان گفت[۵]

---

(۱) از ملحقات "تب" چه این رباعی را ندارد.

(۲) تب (چون).

(۳) چه، این رباعی را ندارد.

(٤) از ملحقات "تب" چه این رباعی را ندارد.

(۵) این رباعی در (چه) نیست.

۲۶

ای خیل ستارکان سپاه وحشمت   دوران فلک مطیع تیغ وعلمت
عالم همه چیست پیش تو؟ مشتی خاک   آن نیز همه فدای خاک قدمت[۱]

۲۷

گر دست دهد بندگی پادشهت   از کون ومکان در گذرد پایگهت
گلها شگفند هر نفسی لیک درو   چون در نگری جمله بود خار رهت[۲]

۲۸

ای روی[٤] تو از لطافت آئینهٔ روح   خواهم که قدمهای خیالت به صبوح
در دیده کشم ولی زخار مژه ام   ترسم که شود پای خیالت مجروح[۳]

۲۹

نقاش ازل ز خامهٔ حور نژاد   بر روی[٤] تو ابروی تراخم میداد
یک نقطه ز کلک عنبرینش بچکید   بر طرف لب شکر فروش تو فتاد

۳۰

در دم چو طبیب ا ز غم هجرانش نهاد   در آتش وهم در آب خذلانش نهاد
چون دست نهاد بر رگم گفتا: "آه   تا باز که دست بر رگ جانش نهاد؟"[۵]

---

(۱) تا (۳) این رباعیها در (چه) نیستند.

(٤) در متن (روح) بود: چون روی همیشه به آئینه تشبیه شده است، بناء (روی) ضبط شد. در رباعی دیگری گوید: "رویش نگر از صورت جان میخواهی" مصراع اول در (چه): "شعبان ازل ز عین حور أی نژاد".

(٥) تب: ص٤٦٢.

۳۱

از رایت تو نور ظفر می تابد کس نیست که از رای[1] تو سر می تبد
عفو تو چو رحمت خدایست که خلق هر جرم که میکنند بر می تابد

۳۲

آن خط که بر گرد دهن میگردد گویی که بنفشه بر سمن میگردد
پیراهن صبر او چو پوشید کسی از صبر برهنه همچو من میگردد

۳۳

خسرو چو به خرمی قدح بر دارد از ابر بیانش در معانی[2] بارد
از رحمت او چه کم شود گر گه گه این گم شده را به لطف[3] خود یاد آرد

۳٤

چشم تو که ابروی کمان کش دارد در هر مژه یی هزار ترکش دارد
زنهار برات ما مفرمای بدو با عارضت افگن که خطی خوش دارد[4]

۳٥

گر یک نفست ززندگانی گذرد مگذار که جز به شادمانی گذرد
زنهار که سرمایهٔ عمرت به جهان عمرست چنان کِش گذرانی گذرد[5]

(۱) چه (امر).
(۲) چه (در معنی).
(۳) چه (ز لطف).
(٤) تا (٥) از ملحقات (تب) است، چه این رباعیها را ندارد.

۳۶

گرچه به جهان کار بسی عالی کرد   لیک آهنگ دو کعبتین حالی[۱] کرد
وان آهنگی که سر "بو جهل" برید   وان آهنگی که داغ "خلخالی" کرد[۲]

۳۷

با عشق تو در جهان غم جان که خورد؟   با درد تو اندیشهٔ درمان که خورد؟
شاید که تو نزل نیابی گویی   جانها جو نماند از غمت نان که خورد؟[۳]

۳۸

بلبل چو ز عشق گل فغان در گیرد   از شعلهٔ آه او[۴] جهان در گیرد
گل را به کف آرد به صد حیله وفن   پندار که با تو هم همان در گیرد

۳۹

از عشق تو در تنم روان میسوزد   شرحش چه دهم که بر چه سان میسوزد
از ناله چو چنکم رگ تن می کسلد   وز گریه چو شمعم رگ جان میسوزد[۵]

۴۰

دی چشم تو راه سحر مطلق میزد   مکر تو ره گنبد ازرق میزد
تا داشتی آفتاب در سایهٔ زلف   جان بر صفت ذره معلق میزد[۶]

---

(۱) در هر دو متن (مالی) بود، اما من (حالی) را به معنای (کاری وهنگامه یی) ضبط کردم.

(۲) در آخرین صفحهٔ (تب).

(۳) از ملحقات (تب) است، چه این رباعی را ندارد.

(٤) چه (من).

(٥) تا (٦) چه این رباعیها را ندارد.

٤١

در عشق اگر دمی قرارت باشد با صحبت این وآن[1] چه کارت باشد؟
سر تیز چو خار باش با یار چوگل گر در بر وگه در کنارت باشد

٤٢

دل فصل ربیع را چو جان میداند وز نغمهٔ بلبل به عجب میماند
این فصل خوشست لیکن[2] از صفحهٔ گل[3] بلبل همه نا نوشته بر میخواند

٤٣

ای شب! نه ززلف اوست بر پای تو بند؟ بس دیرو دراز وا گرفتی تا چند؟
وی صبح! تو نیستی چو من عاشق زار من میگریم بس است باری، تو بخند[4]

٤٤

چون لشکر شه روی به راه آوردند اسلام به تیغ در پناه آوردند
آن را که ز پیل رخ نمی گردانید امروز پیاده پیش شاه آوردند

٤٥

در دستِ غم تو بودم ای سر وبلند شبها به امید روز شادی خرسند
محرومی دیدهٔ من از خدمت تو صد ساله غم ذخیره در پیش افکند[5]

---

(۱) تب (نیکوان).

(۲) تب (اگرچه).

(۳) چه (دل).

(٤) چه این رباعی ندارد.

(٥) از ملحقات تب.

٤٦

بر خوان امیدِ فلک جامه کبود یک گِرده پُر نمک چو رویت ننمود
وین قرص که در تنور گردون پخته ست گرم است ولیکن نمکش نیست چه سود[۱]؟

٤٧

دل گرچه هلاک جان وتن میخواهد رسوایی حال خویشتن میخواهد
من فارغم از ملامتِ دشمن ودوست خود حسن تو عذر دل من میخواهد[۲]

٤٨

گفتم: که مگر دل بر دلدار آید تا در غمِ وشادیش مرا یار آید
اکنون چو برون نهاد از دایره پا بگذارم تا سرش به دیوار آید[۳]

٤٩

آن[٤] خط که رخ ترا همی آراید طوطی است که بر بوی شکر می آید
گر دل بخری[٥] شکر فروشی شاید زان پیش که طوطی شکرت برباید

٥٠

در مستی اگر زمن گناهی آید شاید که دلت سوی جفا نگراید
چشمت به خمار عالمی برهم زد گر من گنهی کنم به مستی شاید[٦]

---

(۱) چه این رباعی را ندارد.
(۲) از ملحقات تب.
(۳) از ملحقات تب.
(٤) تب (وین).
(٥) تب (گه)، چه (گر از لب خود).
(٦) چه این رباعی را ندارد.

٥١

هرگز دلِ تو به جستجویم نرسید وز گُلبن وعدهٔ تو بویم نرسید
با این همه نیز جای نا شکری نیست[۱] جز روی تو نیست کان[۲] به رویم نرسید

٥٢

با خار قناعت ار بسازی یک بار در هر قدمی بر ویدت صد گلزار
یا خار کشان نشین که اندر ده روز[۳] صد برگ[٤] بساخت گل زیک بستهٔ خار[٥]

٥٣

ای باد بهار[٦] بوی گلزار بیار وی بلبل ست نالهٔ زار بیار
وی سبزه[۷] اگر ملک جهان میخواهی پروانهٔ مطلق از خط یار[۸] بیار

٥٤

کو پُرمی صافی مروق ساغر؟ کو سیر زمی تا خط ازرق ساغر؟
ن داد طرب بدادی در بغداد گر دجله شراب استی وزورق ساغر[۹]

---

(۱) چه (با این همه گرچه جای بی شکری نیست).

(۲) چه (زانکه).

(۳) چه (که در یک هفته).

(٤) چه (برگ).

(٥) این رباعی را محمد تقی مدرس رضوی در دیوان انوری ضبط کرده اند، آنهم در بخش قطعات. (رک، دیوان انواری، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی تهران: شرکت انتشارات علمی وفرهنگی، چاپ سوم ج۲ ص ٦٤٨).

(٦) تب (بیاو).

(۷) چه (بلبل).

(۸) چه (رخ).

(۹) چه این رباعی را ندارد، از ملحقات تب.

۵۵

هر حلقهٔ زلفت زفن یک دیگر هستند نهان در شکن یک دیگر
از بهر ربودن دل وغارت جان کردند زبان در دهن یک دیگر[۱]

۵۶

هر لحظه دلم به جستجویی دیگر باشد بر عشق ما رویی دیگر
با یار چه خوش فتدبر ای دلِ من بر سنگِ غمش زند سبویی دیگر[۲]

۵۷

تا چند ازین حیله وزراقی عمر؟ جز جرعه غمی دهد مرا ساقی عمر
حقا که من از ستیزهٔ جرعهٔ غم چون جرعه به خاک ریزم این باقی عمر[۳]

۵۸

تو خرده بتا بر گل پژمرده مگیر او مردهٔ تُست خرده بر مرده مگیر
از بهر نثارت طبقی زر دارد بی خردگیی ار چه بود خرده مگیر[۴]

۵۹

چون در هوست[۵] صرف شد این عمر دراز در عشق تو کس نباشدم محرم راز
راز تو درون دل به جایی است که من گرمی کنمش طلب غمی یابم باز

۶۰

شاها! به تو دارد همه آفاق نیاز بر خیز وجهان بگیر وبخرام به ناز
از هر طرفی که منزلی کوچ کنی اقبال دو منزلت به پیش آید باز[۶]

---

(۱) تا (٤) این هر رباعیها را چه ندارد، در بخش ملحقات تب است.

(۵) تب (هوس تو).

(٦) این رباعی را چه ندارد.

٦١

این دل که نگشت بر مرادی پیروز   با من به زبان حال گفت از سر سوز
"دیدم شب غم به خواب روز شادی   بس شب که بدین امید کردم با روز"[۱]

٦٢

نامد دلِ ضایع شده در دست[۲] هنوز   بر تخت وصالِ یار ننشست هنوز
آنها که شراب عشق[۳] با ما خوردند   هُشیار شدند وما چنین مست هنوز

٦٣

ای دوست، قلم بر سخن دشمن کش!   وندر شب تاریک می روشن کش!
دیوانگیا، خیز وسر از جیب بر آر!   عقلا، بنشین وپای در دامن کش![٤]

٦٤

از آرزوی زر اگرچه بر کندم دل   شکر ایزد را که هست خرسندم دل
زر گندکانِ بیوفای دهر است   برگندهٔ بی وفا چرا بندم دل[٥]؟

٦٥

در پیش کمان گروههٔ شاه قزل   خورشید به سجده اُفتَد خوار وخجل
زیرا[٦] که نهد داغ کفرش بر دل   گرگوید: "من زاتشم او از گِل"[۷]

(۱) چه این رباعی را ندارد، از ملحقات تب است.

(۲) تب (بر).

(۳) چه (وصل).

(٤) و (٥) چه این رباعیات را ندارد، از ملحقات تب است.

(٦) چه (آن را).

(۷) اشارهٔ لطیفی به عصیان ابلیس که در برابر امرِ خداوند (ج) گفت: که چرا سجده کنم؟ من از آتشم واو از گل است دارد.

٦٦

معشوقه چو سر نکرد با باد چو گُل تن با همه کس به وصل درد چو گُل
چون غنچه کشیده داشت دامن یک چند امروز به دست هر کس افتاد چو گل[1]

٦٧

چون تیر خدنگ راست رو باش مدام تا بر هدف دادِ خویش یابی کام
گر صاف نه ای ظهیر! ترسم فکنند بر خاک ترا چو دُرد می از تهٔ جام[2]

٦٨

هر جوی که بر روی به ناخن کندم از دیده کنون آب، در ومی بندم[3]
بی آبِ رویی بود ز دل یک چندم اکنون زد وچشم آب روی افگندم[4]

٦٩

دوش از غم تو دو دیده بر هم نزدم وز آنکه دمی زدم بدانکه بی غم نزدم
زان بیم که دم تیز کند آتشِ دل تا روز همی سوختم ودم نزدم[5]

٧٠

نه برگ ِ شکایت از تو گفتن دارم نی طاقت دردِ دل نهفتن دارم
آکنده چو غنچه گشتم از غم در یاب کز تنگدلی سر شکفتن دارم!

٧١

اسباب طرب، از همه بابی دارم از دیده ودل، می وکبابی دارم

---

(۱) و (۲) چه این رباعیات را ندارد.

(۳) چه (آب را می بندم).

(٤) چه این رباعیات را ندارد.

(٥) ص (٤٥٤) تب، چه ندارد.

هر گوشه که می نشینم از دولتِ غم   در مَدِ نظر جدول آبی دارم[1]

٧٢

تاکی گویم: "کجا روم؟ یا چه کنم؟"   افتاد حدیث من همه با "چکنم؟"
گفتی که: "دراز باد عمرت!" گفتم: "عمری که غمست حاصلش را چکنم؟"

٧٣

هرگز نفسی حکایت از تو نکنم   کازادی بی نهایت از تو نکنم
از دل نکنم شکایتی کز تو کنم   از دل کنم آن شکایت، از تو نکنم[2]

٧٤

با گل گفتم: "چو[3] سوی گلزار آیم   از عهد بد تو سُست کردار آیم"
گل سوی تو بنگریست، دزدیده وگفت: "بد عهد ترت کسی ز خود بنمایم"[4]

٧٥

گر چه همه جهد بندگی بنمایم   در عشقِ تو پیش کس زبان نگشایم
هم بر سر آب آمده[5] این قصهٔ من   با آب دو چشم خویش بر می نایم[6]

٧٦

(١) ص (٤٥٤) تب، چه ندارد.

(٢) چه این رباعی را ندارد.

(٣) چه (که).

(٤) در چاپ هند ومتن چاپ تقی بینش (بد عهد تر از خودت کسی بنمایم) بود، شکل انتخابی ما از حاشیهٔ (تب) گزیده شد.

(٥) تب (آید).

(٦) چه (با آب دو چشم تر بر می نایم).

ما قبله ز خانهٔ قلندر کردیم　　وز خاکِ در مصطبه افسر کردیم
لب بر لب ساغر چو صراحی جان را　　خندان خندان فدای ساغر کردیم[۱]

۷۷

ماییم که رسم ملک جمشید نهیم　　وز بهر ذخیره صلب جاوید نهیم
از جدی، حمل بزم بریان سازیم　　بر خوان امل قرصهٔ خورشید نهیم[۲]

۷۸

شاها! تو عنان ز دست گردون بستان　　جام از کف دلبران موزون بستان
تشریف مرا چنانکه شرط است بده　　یا دادِ من از زمانهٔ دون بستان[۳]

۷۹

ای دل، مشو اندر خط این خوش پسران!　　هر عشوه که زلفِ شان فروشد مخر آن!
این حلقهٔ مار است، منه دست برو[۴]!　　وان[۵] رشتهٔ مور است، منه پای بر آن!

۸۰

گفتم: "سخن تو چند با جان گفتن؟"　　گفتا: "جز ازین حدیث نتوان گفتن؟"
گفتم: "سخن از زلف تو گویم شب وروز"　　گفتا: "چه دَمَد[۶] ازین پریشان گفتن؟"

---

(۱) در صفحهٔ (٤٥٤) تب، چه این رباعی را ندارد.

(۲) صفحهٔ (٤٥٤) تب، چه ندارد.

(۳) چه این رباعی را ندارد.

(٤) تب (بر دوست منه)

(٥) چه (وین).

(٦) چه وتب (دهد) بود، اما، با در نظر داشت سیاق معنا (دَمَد: می روید، حاصل می شود، به دست می آید) ضبط شد، کلمه پریشان که افزون بر تناسبهای معنایی دیگر، (تخم پاشیدن) را در رابطه به ارمیدن، روبیدن) تداعی میکند، نیز مؤکد ضبط ما ست.

۸۱

بر طرف مه، آن طرهٔ شبرنگش بین! صد تُنگ شکر زان دهنِ تنگش بین!
در آتش رخ بی گنه آن هندو را آویخته، یا رب، دلِ چون سنگش بین[۱]!

۸۲

کو دیده که خون جگر آرم با او؟ یا صبر که روزی به سر آرم با او؟
کو شیفتهٔ بی وتیره روزی چون من تا در غم تو دمی بر آرم با او[۲]؟

۸۳

ای ورد ملائکه دعای سر تو سر نیست زمانه را، به جای سر تو
با دشمن تو، نیام شمشیرِ تو[۳] گفت سِرِّ دلِ من باد، فدای سرِ تو

۸٤

شاها! مَلِکان مُلک سپارند به تو! وزیم تو خان ومان گذارند به تو!
تو کعبهٔ آمال جهانی، لا بُد شاهان زمانه روی آرند به تو[٤]!

۸۵

ای زلف درازت، اصل گمراهی ازو در معرض فتنه، مرغ تا ماهی ازو
بر خسته دلم که هست آگاهی ازو چندین چه کنی جور؟ چه میخواهی ازو[٥]؟

۸٦

در ثور که هست خانهٔ طالع شاه نشگفت اگر سیاه شد چهرهٔ ماه

---

(۱) و (۲) چه این رباعیها را ندارد.
(۳) تب (نیام وشمشیر).
(٤) چه این رباعی را ندارد.
(٥) در تب تماماً (از او)

این است نشان آنکه در خانهٔ او آن کس که زند طعنه، بود روی سیاه[۱]

۸۷

گر عارضه بی روی نمودت ای شاه! خوش باش کزان نیافت نقصان به تو راه
زین پس بودت فزونی حشمت وجاه زیراکه پس از محاق بفزاید ماه

۸۸

وا گردد اگر پند پذیرد گربه یا در تله چون موش بمیرد گربه
گویند جهانگیر شود گربه ولیک گر موش شود جهان نگیرد گربه[۲]

۸۹

ای باغ وجود را عمارت کرده رمحت سر بد سگال بار آورده
تو میوهٔ فتح چین که بد خواهانت از باد بریختند بر نا خورده[۳]

۹۰

ای زلف توام در تب وتاب افکنده بر بخت توام، چشم تو خواب افکنده
در دولت تو، زکوری دشمن را چون خال توام سپر بر آب افکنده[۴]

۹۱

ای فر تو داده روشنی با دیده شاهی چوتو، دوران جهان نا دیده
ای دست تو دریا شده در دست نمان[۵] تا کور شود دشمن دریا دیده[۶]

---

(۱) و (۲) این رباعیها را چه ندارد.
(۳) در صفحه (٤٥٥).
(٤) در صفحه (٤٦٢) تب.
(۵) چه (اندر دستش).
(٦) این رباعی را چه ندارد.

۹۲

ای چشم من، از سیم برت سیمابی وی اشک من از پستهٔ تو عنابی
در نرگس مستِ تو عجب می مانم کان تازه چگونه شد بدین بی آبی[۱]؟!

۹۳

ای دوست مرا به کام دشمن کردی دشمن نکند آنچه که با من کردی
تو سوخته خرمنی وار کس بودی مانند خودم سوخته خرمن کردی[۲]

۹٤

ای غنچهٔ گل! سر شکفتن داری؟ وی نرگس مست! رای[۳] خفتن داری؟
ای سوسن نو[٤]! دراز کردی تو زبان اندیشهٔ راز عشق گفتن داری؟

۹۵

ای شمع تو صوفی صفتی پنداری کاین شش صفت از اهل صفا میداری
شب خیزی ونور چهره وزردی روی سوز دل واشک دیده وبیداری[۵]

۹٦

ای نوبتِ تو گذشته از چرخ بسی[٦] بی نوبت تو مباد، گیتی نفسی
آوازهٔ نوبتت به هر کس برساد لیکن مرساد از تو نوبت به کسی[۷]

---

(۱) این رباعی را چه ندارد.
(۲) چه این رباعی را ندارد.
(۳) تب (میل).
(٤) تب (تر).
(۵) چه این رباعی را ندارد..
(٦) تب (ای نوبت تو زچرخ بگذشته بسی).
(۷) این رباعی در دیوان انوری نیز هست، رجوع کنید به مأخذ داده شده در رباعی شماره (۵۲).

۹۷

در ده می لاله گونِ صافی — بکشای ز حلق شیشه خونِ صافی
کامروز برون ز جام می نیست مرا[۱] — یک دوست که دارد اندرونِ صافی

۹۸

جسمی دارم، دلِ خراب اندر وی — جانی دارم، هزار تاب اند روی
در آرزوی روی تو دارم شب وروز — چشمی وهزار چشمهٔ آب اند روی[۲]

۹۹

ای از تو بلند نام شاهنشاهی — بگرفته زماه، دولتت تا ماهی
با عزم تو کاسمان به گردش نرسد — جز فتح وظفر کرا رسد همراهی؟

۱۰۰

رویش نگر ار صورت جان میخواهی — وصلش طلب ار ملک جهان میخواهی
خط وَی وا شک من بین، دور مشو — گر سبزه وگر آب روان میخواهی[۴]

۱۰۱

رخسارهٔ نازنینت ای سر وسهی[۵] — همنام سعادت است،همروز بهی[۶]
بهلش که کند از رخِ او زلف تهی[۷] — کورا نبود چو خال تو، رو سبهی[۸]

(۱) تب (زیراکه به جز ساغر می نیست مرا).
(۲) و (٤) چه این رباعیها را ندارد.
(٥) چه (رخسار یار است ای سر وسهی).
(٦) چه (هم یار سعادت است، هم سر وسهی).
(۷) تب (پهلو که کند از و چو زلف تو تبی).
(۸) تب (کورا نه چو موی تو بود رو سیهی).

۱۰۲

ای خواجه! سخن زیر وزبر میگویی امروز زدی بسی بتر[1] میگویی
گفتی: "که به علم مرده را زنده کنم" عیسی نکند آنچه تو خر میگویی

پایان



(۱) چه (بسی روی).

تشبیب یک قصیدهٔ ظهیر فاریابی

مرا زدست هنر های خویشتن فریاد / که هر یکی به دگر گونه داردم ناشاد
بزرگتر زهنر در عراق عیبی نیست / زمن مپرس که این نام بر تو چون افتاد؟
هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند / کسی که باز شناسد همای را از خاد
تنم گداخت چو موم از عنادرین فکرت / که آتش از چه نهادند دردل پولاد؟
چمن چگونه بپیراست قامت عرعر؟ / صبا چگونه بیا راست طره‌ء شمشاد؟
دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم / که آدمی زچه پیدا شد و پری زچه زاد؟
کمینه پایه‌ء من شاعری است خود بنگر / که چند گونه کشیدم زدست او بیداد؟
ولیك هیچم ازین درعراق ثابت نیست / تو خواه در همدان گیرو خواه در بغداد
مراکه چون هنرخویش نیست چندان بخت / خوشافسانه‌ء شیرین و قصه‌ء فرهاد
تنعمی که من از فضل در جهان دیدم / همان جفای پدر بود و سیلی استاد
به پیش هر که از و یاد میکنم حرفی / نمیکنند پس از آن تاتوانند از من یاد
زجنس شعر، غزل بهتر است و آن هم نیست / بضاعتی که توان ساختن بر ان بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم / به رنگ و بوی کسان خانه‌ء هوس آباد
مرا از آن چه که سیمین بریست در کشمیر؟ / مرا ازآن چه که شیرین لبیست در نوشاد؟
برین بسنده کن از حال توبه هیچ مپرس / که شرح درد دل این نمیتوانم داد
بهین گلی که از و بشگفد مرا این است / که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد
گهی لقب نهم آشفته زنگیی راحور / گهی خطاب کنم مست و سفله بی را راد
هزار دامن گوهر نثار شان کردم / که هیچ کس شبه بی درکنار من ننهاد
هزار بیت بگفتم که آب از و بچکید / به جز زدیده دگر آبم از کسی نکشاد

ازین زمانه چو فریادرس نمی یابم
مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد

حلاوت کلام

دوشینه مژه کشوده بودم | در کلبه فقر خود زخوابی
ناگاه صدای آشنایی | برخواند مرا از طرف بابی
برخاستم و درش کشودم | فرزانهٔ بهر من کتابی
داد از سر مهر وگفت برخوان | دیوان ظهیر فاریابی
برگی بکشودم از سر شوق | تر کرده بنا نه بالعابی
خوش جلوه نمود حسن مطلع | چون ابروی مهوش «تکابی»
گردید دلم زچامه اش شاد | یك عمر که داشت اضطرابی
لذت زحلاوت کلامش | شد حاصلم همچو شهد نابی
افزود به زینت بیانش | هرگونه نکات نو خضابی
ادراك بلند عرش تازش | پی برده به رمز هر شهابی
اسرار فواصل کواکب | دریافته ازره صلابی
گاهی زعراق سفته حرفی | گاهی زنوا نوای نابی
در علم نجوم و اوج حکمت | افراشته قد چو آفتابی
صدرالحکمای روزگارش | کردند از آن، نکو خطابی
در فن قصیده بوده استاد | آن مرد خبیر «فاریابی»
یك نکتهٔ دلگزین او را | کو مرد سخن دهد جوابی
«جامی» به لطافت کلامش را | دارد نظر بسی صوابی
خوانده است ازان به صنعت شعر | فرزانهٔ عصر انتخابی
دانشور بی نظیر «قریت» | این عالم معرفت مآبی

بربرترینش ز «انوری» داشت
تاکید به فن نکه یابی

محمد امین متین اندخویی
۱۳۵٦ش



آثار چاپ شده مصحّح:

۱- گزینه یی از اشعار سید احمد بینا
۲- رنگین کمان شعر (تألیف جمعی)
۳- دیوان مولانا نعمت الله محوی قیصاری
٤- راهنمای مطالعه نویسندگی و ترجمه (ترجمه)
۵- کمان طلایی (قصه هایی برای کودکان)

محل توزیع : کابل کمپوزنگ سنتر، اتاق ۱ و ۲، منزل سوم، صدف پلازه، محله جنگی، قصه خوانی بازار، پشاور - پاکستان